



داستان اسکندر و فورک

جنبش. آتش در میان نطف و کبریت زدند. چون به یکدیگر رسیدند آتش بر نطف عمل کرده بود و آن را تفسانیده. پیل خرطوم بیازید تا سوار و اسب از جای براندازد، حرارت و لهب آتش بر خرطومش زد و بسوخت. پیل روی به هزیمت داد و آنان که بر پشت او بودند، چون برگ از درخت فرو ریخت و به پای بمالید و زیر دست پست کرد و مضطرب گشت و بی خویشتن می تاخت و هر که را می دید، می انداخت و بر هم می زد و می شکست.

چون لشکر فورک، آن بدیدند، دانستند که بخت پشت بر ایشان آورد و نصرت و ظفر روی ازیشان بگردانید. روی به هزیمت دادند و پراکنده شدند و لشکر اسکندر به پیروزی، تیغهای جان آهنج از نیام انتقام برآوردند و جویهای خون در آن وادی روان شد. خورشید دامن در خون کشیدن گرفت. از کشته‌ها پشته‌ها در آن هامون پیدا شد. اجل آستین بر زده و گریبان امل گرفته در خاک و خون می کشید. شیرهای مطرد و اژدهای علم، گفتی دهان باز گشادند تا خصمان به دم در کشند.

بیت

چنان خون گذر یافت بر روی چرخ
که شد لعل گون از دگر سوی چرخ
زمین چون هوا گشته از خون و گرد
زمین لاله گون و هوا لاجورد
ز خون و ز گرد اندر آن رزمگاه
فرو شد بر آمد ز ماهی و ماه

اسکندر آواز داد که ای فورک با چندان دعوی بی مغز میان تهی و چندان لاف پر گزاف، لشکر را لقمه و طعمه شمشیر کردن و خود راه سلامت گرفتن، کار جوانمردان نبود. رسوم سرداری و لشکر کشی و آیین پادشاهی نه چنین بود. نبینی که شیرمردان و مرد میدان، حیدر کرار - کرم الله وجهه و رضی عنه و لعن من

چون اسکندر بشنید که مرد را دیو غرور از راه ببرد و مرغ پندار و هوس در دماغش خایه و بچه نهاد و برآورد و آهنگ مقاومت می کند و الحرُّ تَنْهَضُ إِمَّا شَجَاعَةُ الْمُسْلِمِينَ و إِمَّا خَشِيَّةُ الْعَارِ، گفت حساب عمر این بیچاره به فذلک رسیده است و جانش از صحبت تن سیر آمده. مارا به شمشیر می ترساند. نداند که ما آهن به دندان خاییم و مارا با شمشیر، شیر داده اند و با نیزه و نیز پرورده.

بیت

آن مرغ نیم کم تو به بازی بازی
از شاخ به یک مهره فرواندازی

پس حزم را کار فرمود و هم آنجا که بود مقام ساخت و از آنجا که دوربینی و تیز نظری و عاقبت اندیشی و کاردانی و فرجام نگری او بود، فرمود تاگرد لشکرگاه او خندقی کردند تا لشکر، بدان متحصن بود و از کمین و شبیخون و مکر ایمن.

پس با خویشتن خلوتی کرد و در اندیشه و تفکر بر خاطر بگشاد و از تقدیر بر تدبیری که رود، ناقدی خواست و از توفیق بدانچه سازد و اندازد، موافقتی جست تا خصم را به کدام دست از جای برگیرد و به کدام بازی از پای درآرد و با وی چگونه مقاومت نماید و منجمان را فرمود تا روزی اختیار کردند که روی بدان مهم آورد و طالعی گزیدند که سعادت به مساعدت میان بندد و بدان شهر که رسیده بود، بفرمود تا صانعان چربه دست را بخواندند و مثال داد تا از مس تمثالها ساختند بر مثال اسبان و بر پشت ایشان صورتها انگیختند بر شکل آدمیان، چنانکه چون ایشان را بجنابند و بگردانند، چون باد در رفتن آیند و چون آب در شتافتن، و میان به نطف و گوگرد بیاگندند و در پیش صف بداشتند. چون صفها برکشیدند و میمنه و میسره و قلب و جناح تعبیه دادند و راست کردند، پیلان ازین جای در حرکت آمدند و تمثالها ازین سوی در

أَبْغَضَهُ - چه گفت: كُنَّا إِذَا أَحْمَرَ الْبَأْسُ إِتَّقَيْنَا بِرَسُولِ اللَّهِ حَتَّى لَمْ يَكُنْ وَاحِدٌ مِنَّا أَقْرَبُ إِلَى الْعَدُوِّ مِنْهُ.

از خواجه هر دو سرای ببايد آموخت که هر گه که چون آتش کارزار افروخته گردد و باز اجل در پرواز آيد، خود را سپر ياران و صحابه سازد. کاری است که مرا و ترا افتاده است. تو تنها به ميدان آي و من تنها تا ناوردي کنيم و دست بردی نماييم و يک ديگر را بر سنجيم به ترازوی هنرمندی، و لشکر هر دو جانب بر نظاره و قضا و تقدير نگران از کناره، تا بخت کرایاری دهد و سعادت کرامساعت کند.

فورک چون اين سخن بشنود، از اعتمادی که بر قوت و شوکت و بسط و سطوت خویش داشت، موافقتش آمد. اسبان باد عنان

کوه رکاب را در زیر ران کشيدند.

ايشان در حمله آوردن بودند. ناگاه آوازی از لشکر فورک برآمد. فورک پنداشت که غدري ساخته اند و يا کميني کرده، باز پس نگرست. سکندر فرصت يافت و شمشير بگذارد. باز پس نگرستن همان بود و سر در پيش گرديدن همان. نصرت دوان آمد و عنان سکندر گرفت و فتح دست در فتراک زد. اقبال به رکاب داری پيش ايستاد.

چون لشکر فورک آن بديدند، به يک بار خود را بر اسکندر زدند، و ز ديگر جانب لشکر تاختن آوردند، چون گوسفند که از گرگ رمد، يا کبک که از شاهين گريزد، پراکنده شدند.

[برگرفته از المختارات من الرسائل، ص ۴۸۵]



اسراف و امساک

نکته - در لفظ مال دورميم که مثال غل واقع شده است، علامت امساک و اغلال يداست، وال، علامت بسط و ايتار بی حد، و لام در سطح دور از نشان و بسط و قبض علامت توسط دارد. هر که الف بسط و اسراف را به ميم امساک و لام توسط از اطراف نگاه دارد، نشان صحت ترکیب مال يابد با لام که هم بر جمعيت دال باشد و اگر در ابتدا به الف اسراف، الفت گيرد و در آخر خواهد که به ميم امساک، تمسک خواهد، جز از آلم افلاس نديده؛ و اگر در اول امساک نمايد و در آخر، دست به اسراف گشايد، زود که سر فاقه اش بر ملا افتد.

خواهی که از تو صرف شود رنج روزگار

در صرف مال رای توسط نگاه دار

کان کس که نقد راش در اسراف صرف کرد

غير اسف نديد ز افلاس افتقار

[برگرفته از نسخه خطی مئستان نکات، ص ۸۶]

فراق نامه

آن دل که از نوش وصالش خجسته بود اکنون به نيش فراقش خسته شد. آن ديده که از نور جمالش آراسته بود در خمار فراق او کاسته شد. هر مایه شادی که دل در ايامش اندوخته بود در کشاکش هجرش انداخته شد.

بيت

در کش مکش هجر و تکاپوی غمش

عمرم شد و راحتی نديدم ز جهان

طفل گهواره چشم که يتيم رخسار اوست بر چرخ جفون مهره آتشگون می پردازد. شيخ خانگاه نظر که سپاه پوش سوک اوست

ماتم به انامل اهداب بر چهره حنوط خون می پالاید.

بيت

در هجر تو از بس که دو چشمم بگريست

عالم همه خون است درين سالی بيست

[برگرفته از المختارات من الرسائل، ص ۸۶]



و آورده اند که چهار کس از حکما که به فضل و دانش موصوف بودند و به حکمت و معرفت معروف، حاضر بودند در مجلس ملکی. ملک گفت هر يک از شما سخنی گوويد که قانون ادب و فهرست حکمت و دستور عقل بود.

يکی گفت: فاضلتر پيرايه ای عالميان را خاموشی است.
ديگر گفت: سودمندتر چیزی، آدمی را آن است که سخن ناسخته و ناانداخته نگويد.
ديگری گفت: خوشتر راحتی، آدمی را آن است که عنان تسليم به دست تقدير

دهد و گردن رضا پيش خنجر قضا نرم دارد. آن ديگر گفت: بلندتر درجتي و رفيعتر پایگاهی و بزرگترين دستاویزی، آدمی را آن است که خویشتن شناس بود و حد خود نگه دارد و در خویشتن به غلط نیفتد.

[برگرفته از المختارات من الرسائل، ص ۴۹۵]